

در آرزوی تحول اساسی روحانیت

دکتر سید علی اصغر غروی

۱۲ خرداد ۱۳۹۰



مقاله‌ها

چکیده:

این مقاله به قلم دکتر سید علی اصغر غروی به مناسبت سالگرد دکتر علی شریعتی در صفحه ۷۱ ماهنامه «مهرنامه» شماره ۱۲ خرداد ۱۳۹۰ نگاشته شده است. نگارنده در این مقاله به تبیین دیدگاه دکتر شریعتی نسبت به روحانیت شیعه پرداخته است. او می‌گوید: «شریعتی البته اراده اصلاح داشت و می‌خواست روحانیت شیعه به جایگاه اصیل و اصلی خودش بازگردد و نقش اساسیش را، در تربیت معنوی مردم و رشد اخلاقی جامعه، بعهدہ بگیرد و از وادی تشیع صفوی به ساحت تشیع علوی گام نهد».

کلیدواژه‌ها: دکتر علی شریعتی - روحانیت - تشیع صفوی - تشیع علوی - سید علی اصغر غروی

پیش از آنکه به بحث اصلی پردازم، یعنی تبیین دیدگاه شریعتی نسبت به روحانیت شیعه، بهتر است چند سطری را به معنای کلمه روحانیت اختصاص دهم و سپس طبقه‌بندی که با این نام یا وصف پدید آمده و در طول تاریخ اسلام - با مذاهب مختلفش - نقش ایفاء کرده است. در همه زبان‌های دنیا و ادیان گوناگون، انسان را متشکل از دو بعد مادی و معنوی یا جسمی و روحی دانسته‌اند، در ادیان ابراهیمی - که قرآن برآیند اندیشه همه پیامبران آن است - جسم، قالب یا کالبد یا ظرفی است که خدای تعالی هسته‌ی یا پاره‌ی از وجود خود را در آن جای می‌دهد و این هسته باید در این ظرف و به واسطه و وسیله آن رشد کند و قابلیت رجوع و لحوق به مبدأ خود را بیابد. انبیاء الهی که خود را مبعوث از طرف پروردگار معرفی کرده‌اند، این وظیفه را بر عهده گرفتند و اعلام کردند که هدفشان ارائه راه کار و تمهید طریق است برای بشر تا او را به نقطه اوج کمال برسانند و ظرفیتی به او عطاء کنند که در جایگاه خلافت الهی قرار گیرد و قابلیت اتصال مجدد به مبدأ خود را بیابد. و بر این نکته اساسی پای فشرده‌اند که چنین قابلیت‌ی محقق نمی‌گردد مگر آنکه انسان صفات خالق خود را در سرشت خود نهادینه سازد و در رفتار و گفتار خود متجلی نماید. مجموعه داشت و احراز این صفات جمال ربوبی را خُلق حَسَن خواندند و بشر را به کسب آنها دعوت نمودند.

از پس انبیاء، کسان دیگری در قبال مکتب انسانی - اخلاقی ایشان از یک سو، و ضرورت تعالی و کمال انسان از سوی دیگر، احساس وظیفه کردند و کم کم - در گذر زمان - تبدیل به یک طبقه ویژه شدند که در اهل سنت نام - رجال دین - بر خود نهادند و در شیعه - روحانی یا طبقه روحانیت - خوانده شدند. جالب است که این نام‌گذاری در شیعه هماهنگی و تجانس کاملی دارد با مسؤولیت و وظیفه‌ی که این گروه برای خود تعریف نموده و بر عهده گرفته است. یعنی ارشاد مردم به سمت کمال معنوی و احراز صفات ربوبی و ایجاد جامعه‌ی اخلاقی و روحانی و زمینه‌سازی برای تحقق انا الیه راجعون.

حال ببینیم در یکصد سال گذشته، با چشم پوشی از چند استثناء انگشت شمار، آیا این طبقه به وظیفه اصلی خود، که خود مدعی صیانت و پاسداشت از آن است عمل کرده است یا نه؟ این سؤالی است که



بسیاری از متفکران مسلمان به آن پاسخ منفی داده‌اند از جمله مرحوم دکتر شریعتی. او معتقد است و به صراحت بر این معنی انگشت اتهام نهاده است که روحانیت شیعه خصوصاً بعد از تشکیل دولت به ظاهر شیعه صفویان، تبدیل به یک نهاد سیاسی شده که دین را ابزار وصول به اهداف دنیوی خود نموده است. در ص ۱۳ «شیعه یک حزب تمام» می‌گوید:

«درد ما این است که تمام اندوخته‌ها و ارزش‌های متعالی الهی را که تنها روزنه امید نجات ماست، و تمام رهبران و پیشوایان و ائمه معصوم ما شیعه، که «یاد» و «خاطره» هر کدام از آنها می‌تواند آموزنده بزرگترین درس انسانیت و آزادی برای همه زمین و زمان باشد، به صورتی مسخ کرده و به شکلی در آورده‌اند که عامل اسارت ما گردیده‌اند.»

شریعتی البته اراده اصلاح داشت و می‌خواست روحانیت شیعه به جایگاه اصیل و اصلی خودش باز گردد و نقش اساسیش را در تربیت معنوی مردم و رشد اخلاقی جامعه به عهده بگیرد و از وادی تشیع صفوی به ساحت تشیع علوی گام نهد.

«از این همه قرائن پیداست که تشیع صفوی و ولایت ابوسفیانی ریشه همه پریشانی‌های ما و دشمن اصلی شیعه و ولایت علوی است.» (شیعه یک حزب تمام، ص ۱۵)

در ص ۱۷۲ همین اثر می‌خوانیم:

«اگر می‌خوانم، می‌جویم، می‌یابم، و می‌گویم، انگیزه‌ام دردی است که ریشه در جانم دارد، و اگر از این همه، سربتایم، درد با جان یکی شده، خواهم کشت. بیماری مرگ‌آوری هست که به تاریخ و فرهنگ و مذهب و مردمان، هجوم آورده است، و یک لحظه غفلت، همه چیز را نابود خواهد کرد. این است که آرام نمی‌یابم، چرا که درد شدیدتر از آن است که فرصت آرامشی بدهد. و بیماران، به مرگ نزدیک‌تر از آن که بتوان به خوش آیند و بدآیند دیگران اندیشید.»

و باز در جایی که آه از نهادش برآمده از دست تشیع صفوی، گفته است:

«تشیع صفوی، مذهب راه‌حل‌یابی است برای گریز از مسئولیت‌ها. مذهب تجلید و تذهیب و تجلیل قرآن، نه تحقیق و تفسیر قرآن. تقدیس قرآن اما نه برای باز کردن و خواندن قرآن. توسل یکسره به کتاب دعا، برای بستن قرآن، چرا که گشودن قرآن سخت است و مسئولیت‌آور.»

آنچه امروز از انحطاط اخلاقی که جامعه را فرو گرفته و همچون خوره به جان مردم افتاده، شاهدیم، نشان از آن دارد که روحانیت ما از انجام رسالت خود غافل گشته و راهی جز آن که وظیفه او است می‌پیماید. در ص ۱۵۱ «مذهب علیه مذهب» می‌گوید:

«پارسایی و زهد و قناعت و صبر و توکل... و بسیاری از این اصطلاحات، درست، به همان اندازه که امروز، انحطاط آور و منافی با شخصیت انسانی و رشد و قدرت و برخورداری و پیشرفت زندگی و استقلال روح و اراده انسان می‌نماید، و ذهن‌ها را فلج ساخته و احساس‌ها را به ضعف و فقر و رنج و تن دادن به بدبختی و خو کردن به ناتوانی و زبونی آلوده کرده و عادت داده‌اند، در فرهنگ راستین اسلام، مترقی و منطقی و انسانی معنی می‌دهند، و این فاصله شگفت و باورنکردنی میان معنایی که امروز برای این اصطلاحات ساخته‌اند، و روح و مفهوم نخستین آنها، آنچنان که قرآن و پیامبر بیان می‌کردند، و مجاهدان و اسلام فهمنان نخستین می‌فهمیدند، فاصله میان پستی و جهل ما، و سربلندی و آگاهی آنان را تفسیر می‌کند، و در حقیقت، این دو رویه متضاد در هر یک از این کلمات - که هر کدام بار سنگین عقیده‌ای اصولی را حمل می‌کند - نشانه‌ای است از تضادی که خود اسلام بدان گرفتار شده است: تضاد میان اسلامی که هست و اسلامی که بود.»

شریعتی در ص ۱۶۹ همین کتاب برنامه‌ی عملی را به روحانیت شیعه جهت اجرائی کردن ارائه می‌دهد، تا از ناکارآمدی و ناتوانمندی در آید و به پویایی و اثربخشی بر آید. وی می‌گوید:

«این نسل دارد از دست می‌رود (اگر از دست نرفته باشد).... اگر می‌دانید که اسلام راستین می‌تواند به او پاسخ این نیازها را بدهد، اگر معتقدید که تشیع راستین علوی به او چنین سلاحی را می‌بخشد، برای او، برای اسلام و برای تشیع کاری بکنید.»

آنچه شریعتی را از روحانیت به طور اعم دل‌آزرده کرده بود، روش تبلیغی و نوع نگاه آن به اسلام بود. وی می‌گفت روحانیت ما به جای پرداختن به قرآن و اصالت دادن به متن، به بازگو کردن و گسترانیدن خرافاتی همت گمارده که هیچ جایگاهی در متن کتاب و سنت قطعیه رسول و امام ندارد، و همین خرافات است که ملت ما را از قافله تمدن بازداشته است. در ص ۱۱۸ «تشیع علوی» می‌گوید:

«خیلی ساده، روحانی صفوی راهش را بلد است، او متخصص «کلاه شرعی» است. او «بر قامت زور، ردای تقوی می‌پوشاند» و بر سر کفر، کلاه شرعی می‌گذارد! روحانی صفوی کارش توجیه دستگاه صفوی است و ناچار است برای همکاری «مؤمنین متشرع» با دستگاه «حکومت غیر شرعی» راهی پیدا کند و برای این کار باید تکنیکی اختراع کند که بتواند پول حرام را حلال کند!»

دکتر شریعتی روحانیت منحط و درباری را به بیانات مختلف وصف کرده و همت گمارده است تا حوزه‌های علمیه امروز جهان تشیع را از این پدیده فساد انگیز و مانع تعالی فکری و رشد اخلاقی مزکی و مبرا سازد. در ص ۱۲۰ همان مصدر می‌گوید:

«مگر با آن همه نفرتی که پیغمبر و علی از خرید و فروش انسان داشتند، همین روحانیت اموی و عباسی و صفوی - به نام فقه سنت و یا فقه اهل بیت! - در زیر عنوان روشن و مترقی «عتق» (آزاد کردن برده، که تنها باب مشخصی است که در آن، فقه اسلامی از برده سخن می‌گوید)، قرن‌ها «اصل بردگی» و حکم خرید و فروش برده را رسماً و علناً و در حوزه علمی اسلام، تدریس نمی‌کردند.»

شریعتی در ساحت اندیشه دینی خود، حوزه‌های علمیه‌ی را ترسیم کرده بود که روحانی و مجتهد آن در پهنه و عرصه اجتماع، به اصلاح بنیان‌های اخلاقی - انسانی مردم می‌پردازد. در ص ۲۳۲ تشیع علوی در مقایسه مجتهد علوی و صفوی می‌گوید:

«مجتهد - به معنای کوشنده و محقق آزاد - بر اساس روح و جهت مذهب و منطق علمی و بر مبنای اصول چهار گانه اسلامی (کتاب، سنت، عقل و اجماع) می‌تواند، این نیاز تازه زمان، شرایط تازه حقوقی و اقتصادی و اجتماعی را بررسی و حکم تازه استخراج و استنباط نماید.»

«بناء بر این اجتهاد آزاد باعث می‌شود که، مذهب در احکام خاص خودش، در یک جامعه خاص و عصر خاص، منجمد و متوقف نشود و روح و بینش مذهبی و نیز فرهنگ و فقه اسلامی، دائماً با یک بینش متحول و با یک تحقیق علمی آزاد و اندیشه باز، قوه استنباط علمی و روح متحول و متکامل و تحقیق و فهم مترقی مذهب و حقوق در حال تکامل، در ذهن و در جامعه، در دوره‌های متناوب تاریخی، تحول و تکامل پیدا کند.»

«بناء بر این، اجتهاد آزاد عاملی است که مذهب را از ماندن در قالب‌های منجمد و ثابت قدیم، مانند مذاهب چهار گانه اهل سنت، نجات می‌دهد، اما اجتهاد در تشیع صفوی عبارت است از یک ادعای بزرگ و لقب بسیار بزرگ بدون محتوی، یک مقام رسمی دینی است، شبیه به پاتریارش یا اسقف و کاربرد بنال، درست بر خلاف مجتهد در تشیع علوی که یک متفکر محقق نواندیش و متحول و پیشتاز زمان و همگام با سیر تاریخ و آگاه از «حوادث واقعه» و رویدادها و مشکلات و مسائل و تحولات



حقوقی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و عملی و فکری عصر خویش است - چون باید باشد و این لازمه مسئولیتش است - مجتهد صفوی، هر چه کهنه‌تر و منحط‌تر و عقب مانده‌تر است، مجتهدتر است!»

و همین معنی را در ص ۱۲۸ همان مصدر به زبانی دیگر آورده است که چگونه شیعه صفوی در برابر شیعه علوی قد علم کرده تا او را کاملاً از حیز انتفاع بیاندازد و خود به منافع مادی دنیویش که برای وصول به آن برنامه ریزی کرده دست یابد.

«امام شیعه را - که در تاریخ بشری و در چشم مؤمن و کافر، مسلمان و غیر مسلمان، مظهر تقوی، عدل، حق طلبی، علم، آزادی، نجات، رهبری نهضت و مقاومت در برابر ظلم و جهل و اشرافیت و استبداد و نماینده انسانیت، فخر و فضیلت و شرف و مروت و پاکدامنی و آگاهی و آزادگی و آشتی ناپذیری با زشتی و ستم و دروغ است - موجودی ضعیف، عاجز، متملق، ترسو، خودپرست، فرصت طلب، منزوی، باج ستان، مخالف شهداء، مانع مردم ناراضی و ستم‌دیده‌ای که در اندیشه مبارزه‌اند، محافظ رژیم خلافت در برابر جناح‌های تند و حتی شیعیان سازش ناپذیر، مبلغ رضا و تسلیم در برابر وضع موجود، فتوی دهنده بر خلاف شرع و به نفع دستگاه حاکم به عنوان «تقیه»!

شریعتی طالب یک تحول اساسی، عقلی، علمی و کاربردی در حوزه‌های علمیه بود به نحوی که روحانیون درآمده و برآمده از این دستگاه عریض و طویل دینی بتوانند موجبات تغییرات ریشه‌یی در اخلاق نسل کنونی و نسل‌های بعدی، حداقل شیعیان، را به وجود آورند و اگر بشود، جهان اسلام را متحول سازند. ازینرو بی پروا با آنچه که مانع و سد راه می‌دانست برخورد می‌کرد و به نقد می‌کشید. مثلاً در ص ۵۹۴ «روش شناخت اسلام»، در خصوص تقلید بی‌حاصل و تقلیدی که منجر به بی‌دینی می‌شود می‌گوید:

«همین «تقلید» را نگاه کنید: آدمی که مثلاً مقلد آیت الله آقا سید ابوالحسن بوده، بعد کم کم قدری شعور و سواد و عقل پیدا می‌کند و می‌گوید: ولش کن. و همه را می‌اندازد دور (چون می‌بیند «چرند» است. او یا همین‌طور در مرحله روشنفکری می‌ماند و یا از مرحله روشنفکری بالاتر می‌رود و به مرحله ایدئولوژی می‌رسد. و باز به تقلید بر می‌گردد؛ اما تقلید دوم یک تقلید آگاهانه انقلابی است. (درحالی‌که) تقلید اول یک «تابوی موروثی است، که از ترس می‌کند و وقتی که آن ترس خیالی، در پرتو شعور و عقل، از او می‌رود، آنرا اول می‌کند.»

او برای وصول به این هدف آرزوهایی را در سر می‌پرورانید و روزهای نه چندان دوری را می‌دید که همه به ریسمان الهی که قرآن است چنگ زده‌اند و سنگ زیرین بناء شکوهمند جامعه اسلامی را در جایگاه خود نصب نموده‌اند. در ص ۴ «چه باید کرد» می‌گوید:

«اگر لیاقت آنرا داشته باشیم که از این آتش قبسی بگیریم و ارمغان این نسل کنیم، می‌توانیم آتشی برافروزیم و امیدوار باشیم که در این رکود و سکوت و تفرقه، حرکت و امید، هدف و گرما و روشنائی ایجاد کنیم و نسلی بسازیم، درخشان و نیرومند، بر مبنا و اساسی که علی با سکوتش، با جهادش و با رنجش برای ما گذاشته است.»

«این همه آمیدی است و همه تلاشی است که در حد خودمان، هر چند اندک، در جستجویش هستیم و امیدواریم که روزی برسد و آن روز خیلی دور نباشد که به جای «بدبینی‌ها» و به جای «بدگویی‌ها» و به جای «بذرافشانی‌های سیاه و بدبینانه» - که در میان برادران و همدلان و همدردان و پیروان خانواده علی و فاطمه می‌افشانند و می‌کوشند همه را روی در روی هم قرار دهند تا روی از دشمن بتابند و به خویش سرگرم شوند - روزی را داشته باشیم که به جای اتهام زدن، کوبیدن، طرد کردن و لجن مال کردن، به پیروی از علی، از محبت و تفاهم و دوست داشتن یکدیگر لذت ببریم. امیدوارم

چنین روزی بسیار نزدیک باشد.»

«روزی که «دانشجویان ما» در کنار «طلبة ما» و «استاد ما» در کنار «عالم ما» و «مؤمن ما» در کنار «روشنفکر ما» و «جوان ما» در کنار «پیر ما» و «متجدد ما» در کنار «مقدم ما» و «دختر ما» در کنار «مادرش» و «پسر ما» در کنار «پدرش» و همه در یک صف، در کنار خانه فاطمه بایستیم، روی در روی همه توطئه‌هایی که علیه ما می‌شود. دعا کنید که آن روز زود برسد.»

اما دکتر شریعتی این توان تغییر و اراده تحول سازی و قدرت علمی و نیت زلال و پاک را در طبقه روحانی آن زمان به طور اعم نمی‌دید و از این بابت گله‌مند بود. در مجموعه «چه باید کرد» در مبحث «راه سوم» ص ۱۵۷ می‌گوید:

«ولی معمولاً متأسفانه این فرهنگ عظیم ما که در آن ایمان‌ها، عشق، ارزش‌ها و حادثه‌های بزرگ و تجربه‌های بزرگ انسانی وجود دارد، دست‌عده‌ای است که ارزش نگهداریش، عرضه کردنش و دادنش را به نسل بعدی و معرفی کردنش را در دنیا ندارند، زیرا منجمدند، کهنه‌اند، موروثی‌اند، و این فرهنگ عظیم، دست آنها درست مثل گنجینه‌های بسیار بزرگ زیرزمینی در دست یک قوم بدوی است.»

و گاهی این شکایت را به زبانی تیز و کوبنده و فریادهای فرو ریزنده بیان می‌نماید تا شاید بر دلی و عقلی و روحی یا جایی و مدرسی و مباحثی و مباحثی اثر گزارد که تا به امروز از چنین اثر گزارایی خبری مهم به گوش نرسیده و چشم ناظران با چیزی از این دست مواجه نشده است. اما نیاز به آن، در شرایط امروز ما، به شدت احساس می‌شود.

«مسجد، سمبل همان مذهب سنتی حاکم بر تاریخ و بر حال است؛ همان مذهبی که هرگز ارتباطی با پیغمبر ندارد و مجموعه‌ای است از سنت‌های قومی، سنت‌های جاهلی، مفاهیم فلسفی، مسائل اخلاقی، مسائل احساسی، مسائل تربیتی و بومی و ملغمه‌ای از همه میراث‌های تاریخی و فرهنگی، که بر هم انباشته شده، یک معجونی شده و پوششی از مذهب - مذهب اسلام یا مذهب غیر اسلام - رویش گرفته شده و معلوم است که چکار می‌کند و نسل به نسل به ارث می‌رسد. به وسیله دستگاه‌های تبلیغی رسمی، به وسیله سازمان‌های متولی مذهب که در تاریخ، یکی از طبقات حاکمه هستند، در کنار طبقات دیگر حاکمه، برای توده، مذهبی را ابلاغ می‌کنند تا آنها را به خواب کنند.» (ص ۱۶۲ همان مصدر)

شریعتی از پدیده دیگری هم بسیار در رنج است. از علم زدگی، از اینکه کسی مدارج عالی علمی را طی کند ولی به ساحت اندیشه و فکر نرسد و یا اصلاً کوششی برای حصول و دست یافتن به آن ننماید. وقتی خوب بنگری گویا هنوز هیچ چیز عوض نشده و ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم.

«بزرگ‌ترین حرف اساسی که می‌خواهم بزنم، و احتیاج به توضیح و تفسیر ندارد، این است که: آگاه باشیم که با «اشباع علمی» خود را از نظر فکری، اشباع یافته احساس نکنیم. و این یک نوع سیری بسیار کاذب است، و یک نوع فریب بسیار بزرگ است، که خاص تحصیل کرده‌هاست، خاص روشنفکر زمانه ماست، که وقتی از لحاظ علمی اشباع می‌شود، تحصیلات بالا پیدا می‌کند، از لحاظ علمی اطلاعات وسیع و درجات خیلی برجسته‌ای می‌یابد، استاد‌های بزرگ و کتاب‌های بزرگ می‌بیند، نظریات علمی و کاملاً بدیع، می‌یابد و فرا می‌گیرد، در خود غرور و رضایتی احساس می‌کند، و خیال می‌کند که از نظر فکری به متنها درجه یک انسان آگاه رسیده است. و این فریب کاذبی است؛ فریبی که حتی یک «آدم عامی» کمتر دچار آن می‌شود تا یک «آدم عالم». یک استاد، یک مترجم، یک فیلسوف، یک صوفی بزرگ، یک ادیب، یک مورخ، غالباً فکر نمی‌کند که از



لحاظ فکری، ممکن است «کاملاً» صفر باشد و از لحاظ شعوری همچنان در سطح عامی‌ترین عوام مانده باشد. و از نظر آن چیزی که «آگاهی»، «خودآگاهی»، «جامعه آگاهی» و «زمان آگاهی» است، از یک «عامی» که چشمش به خط هم آشنا نیست، پائین‌تر باشد!

«و این یک حالت بسیار رقت بار است. دانشمند جاهل بودن، تحصیل کرده‌ی بشعور ماندن، آدمی با تصدیق‌های خیلی گنده و تیرهای خیلی برجسته‌ی جدی - و نه دروغ - چون دکتر، مهندس، فوق لیسانس، فوق دکتر، پروفیسور و امثال اینها بودن، اما از نظر آن چیزی که شعور، فهم، آگاهی، احساس مسؤولیت در برابر زمان، و تشخیص حرکت تاریخی است، که او را و جامعه را با خود می‌برد، صفر بودن، کور بودن و کر بودن؛ و این یک خطر بزرگ است، خطر عالم شدن اما جاهل ماندن! و خطرش از این جهت است که معمولاً آدم با علم که اشباع می‌شود، احساس گرسنگی فکری نمی‌کند، و آنچه که الان در دنیا مطرح است - و اگر به آن نگاه کنیم می‌بینیم - مسأله‌ای است کاملاً جدا: «مسأله فکری» است، جدا از «مسأله علمی». (ص ۱۸۳ همان مصدر)

اما راه برون رفت از این فاجعه اجتماعی که منجر به بد اخلاقی محض در همه شئون خانه و جامعه، با همه نهادها و سازمان‌هایش شده، گریز از فریب خوردگی فکری و ذهنی و اعتقادی است. شریعتی برای خروج از این وادی وحشت افزا و تاریک، داشتن ملاک را لازم می‌داند و از خودآگاهی انسانی و اجتماعی نام می‌برد. اما از قدرت نفوذ اغفالگران نیز غافل نبوده و روش‌های تبلیغشان را گوشزد نموده، هشدار جدی می‌دهد.

«ملاک لازم است؛ دو چشم، دو نگاه، «خودآگاهی انسانی» و «خودآگاهی اجتماعی» است. پس هر نقشی، هر حرفی، هر دعوتی، هر سعادت، هر لذتی، هر «پیشرفتی» - درست دقت کنید، هر «پیشرفتی» - هر قدرت و تمدن و فرهنگی، که در مسیر «خودآگاهی انسانی» و در مسیر «خودآگاهی اجتماعی»، برای ما مطرح نشود، اغفال اندیشه‌ها از انسان بودن، و از مستقل زیستن است. استحمار است (استحمار می‌دانید یعنی چه؟ یعنی خر کردن مردم - از ریشه «حمار» است به معنی خرا!) و این عامل استحمار، بزرگ‌ترین مصیبت و قوی‌ترین قدرتی است که هرگز در طول تاریخ، به قدرت امروز نیامده است. استحمار در گذشته فقط نبوغ استحمارگران بود و ذوقشان و تجربه‌شان. امروز «علم» به کمکش آمده، همه وسائل ارتباط جمعی، رادیو و تلویزیون و تعلیم و تربیت و مطبوعات و شرق و غرب و ترجمه و تأثیر و... به کمکش آمده، روانشناسی علمی، جامعه‌شناسی فنی، روانشناسی سیاسی، روانشناسی تعلیم و تربیت به کمکش آمده! استحمار کردن تکنیکی شده، فنی شده و مجهز به علم شده! این است که شناختش هم به همان اندازه مشکل شده! ملاک: خودآگاهی انسانی و - باز تکرار کنم - خودآگاهی اجتماعی». (ص ۲۰۹ همان مصدر)

از همان مجموعه «چه باید کرد» در مقاله «چه باید کرد» (ص ۳۵۷) هم این مطلب را بخوانیم که کاملاً به روز است و گویای وظیفه‌ی است که شریعتی می‌خواهد بار سنگینش را بر دوش روحانیت بگذارد:

«آنچه باید آغاز شود یک انقلاب فکری، یک رنسانس اسلامی است؛ نهضت فرهنگی و اعتقادی بر اساس عمیق‌ترین مبانی اعتقادی‌مان و با غنی‌ترین تجربه‌ها و سرمایه‌های معنوی و انسانی که در اختیار داریم و در یک کلمه: اسلام! و بی‌شک کسانی می‌توانند در این راه گام بردارند و زمان بی‌زمان و بی‌سرانجام ما را که همچنان دور از حرکت تاریخ، راه گم کرده و بازیچه‌ی زاممداران و زمانداران شده است، به دست‌های توانا و آگاه خویش گیرند، که فرزند این عصر باشند و در عین حال، به تعبیر شاندل «تاریخ مردم خویش را با تمام جوشش‌ها و نیازهایش، که در گذشته مانده و مرده و یا در حال، حضوری منجمد و متحجر گرفته، و حیات جامعه را نیز در خود قالب ریخته و از تپیدن بازش داشته، در بستر حال، جاری سازد...»

«اما این چنین کسانی را در کجا سراغ بگیریم؟ دشواری کار ما این است که دانشگاه ما بیگانه و دور از حوزه موجود قدیم زاده شده و رشد کرد..... و حوزه های علوم قدیمه ما نیز، آنچنان بر روی خود بسته ماندند و پنجره های نیز به روی وزش های فکری و علمی جدید نگشودند.» (ص ۳۵۸)

و بالاخره می توان انتظار شریعتی از روحانیت را در این چند جمله او خلاصه کرد:

«مبارزه فکری و علمی با خرافه ها و کژاندیشی ها و عقاید و رسوم و سنن ضد انسانی و ضد اسلامی که اندیشه و روح جامعه را فلج و مسموم کرده است، از طریق تحقیق و تحلیل منطقی و علمی...» (ص ۳۷۷ همان مصدر)

و اکنون که نمی توان تمامی اندیشه او را و مطالباتش را و ایده آل هایش را در چند سطر معدود فرو ریخت و تمامی تفکرات او را به تصویر کشید، با این همه دلهره و اضطرابی که در پی دارد، چه خوب است چند خط از زیباترین هایش، به نقل از «گفتگوهای تنهایی» در ص ۹۱۸ به عنوان حسن ختام آورده شود.

«چقدر واقعیت زشت است، سنگین و کدر و بی رحم است، بی عاطفه است، بد است! من نمی خواهم آن را ببینم، نمی خواهم با آن روبرو شوم، آترا تحمل کنم، اصلاً نمی خواهم! از همین دو تا دیوار خاکستری که دنیای پاک و بزرگ من است، سرم را بیرون نمی کنم، در اینجا حساب و کتاب نیست، در اینجا محو شدن است و خود را بی حساب فدا کردن است و به پا افتادن است و سر بر دامن نهادن است و زار گریستن است و از درد گفتن است و التماس کردن است و لذت بردن است و بی هیچ انتظاری برای کسی بودن و جان دادن و رنج بردن و کیف کردن است و چه کیفی! در آن عار و ننگ نیست، شکستن غرور نیست، خودپائی نیست، گدائی نیست! هست! سراسر گدائی است ولی گدائی خوار کننده نیست، لذت آور است، غرور آمیز است، نشئه گرم و داغ و مطبوع و زلال و پاک و عالی و خدائی دارد.... عالمی است، رنگ ها رنگ های دیگری است!»

«چه بگویم؟ در این دنیای میانه دو دیوار خاکستری، با زبان دیگری سخن می گویند، بگونه دیگری با هم شریک می شوند، جور دیگری با هم همسفرند، این دنیای میانه دو دیوار خاکستری بازار نیست، بیرون این دو دیوار همه جا بازار است و بازرگانان اند! و من می ترسم از این دنیا، از میان این دو دیوار پا بیرون بگذارم، سرم را بیرون کنم، نگاهی به بیرون بیفکنم، اصلاً می ترسم هوای بیرون به درون این اطاقک قشنگ و خوب سیمانی آید، در اینجا من و او با هم زندگی می کنیم و در هم می سوزیم، و سر در پَر هم، از عالم زشت بیرون غافلیم، و در اینجا گریستن و زاری کردن و التماس کردن و گدائی کردن، ما را در چشم هم خوار نمی کند، بیرون از این اطاقک قشنگ، همه جهان بازار است. این اطاق یادگاری از آن دنیای ماوراء است، آن را از آب و گل و آتش و باد نساخته اند، جنسش از جنس عالم بالا است، از روح است. من می توانم عمرم را همه در لای این دو دیوار بسر برم و بسر خواهم برد، و هرگز هوس سر زدن و آشنا شدن با واقعیت ها را در سر نخواهم داشت، زبان حساب و کتاب برایم تحمل پذیر نیست.»

